

بلاغت کاربردی
کارشناسی ارشد
جلسه پنجم
مدرس: دکتر دارابی

بديع معنوی

جمع

شاعر دو چیز را در یک ویژگی و صفت شبیه به هم بداند:

آسمان بر تو عاشق است چون من	لاجرم همچو منش نیست قرار
ماه گویی چو روی یار منست	که چو من گوژپشت و زارِ نزار

یاد می‌آر که از مات نمی‌آید یاد	ای امیدِ من و عهدِ تو، سراسر همه باد
---------------------------------	--------------------------------------

تفریق
بین دو چیز فرق بگذارند و منکر شباهت آنها شوند:

دستِ تو به ابرِ که یارد شبیه کرد؟ چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن

شاعر بین دستِ ممدوح و ابر، در بخشش و رادمردی جدایی افکنده.

ای که گفתי مرو اندر پیِ خوبانِ زمانه ما کجاییم در این بحرِ تفکر، تو کجایی

باد صبح است بوی زلفش، نی نبود باد صبح عنبربار

زین چکد آب و زان بیارد خون مژده من کجا و ابر بهار

جمع و تفریق

ابتدا بین دو چیز در صفتی شباهت بیابند و سپس بین آنها جدایی اندازند:

نی همه یک رنگ دارد در نیستان‌ها ولیک	از یکی نی، قند خیزد وز دگر نی، بوریا
زخم فرهاد و من از یک تیشه بود	او به سر زد، من به پای خویشتن
من و زلفین او نگوئساریم	لیک او بر گُل است و من بر خار

در این ابیات، مصراع اول جمع است و مصراع دوم تفریق.

تقسیم

دو یا چند چیز را یاد کنند و وابستگی را برای آنها در سخن بیاورند و پیوند هر وابسته را با واژه نشان دهند:

نگر به لاله و طبع بهارِ رنگ پذیر یکی به رنگِ عقیق و دگر به بویِ عبیر

سپیدروی و سیه زلف و چشمت ای دلبر یکی گُل است و دوم سنبل و سوم عنبر

همی کنند تفاخر به خدمتِ سلطان یکی سپهر و دوم انجم و سیمِ کیوان

جمع و تقسیم

ابتدا دو چیز را در صفتی جمع کنند و سپس ویژگی‌هایی را یک به یک برای آنها ذکر کنند:

شراب را به صبح و صبح را به بهار	دو چیز را به دو هنگام لذت دگر است
هرکسی سوزد به نوعی در غم جانانه‌ای	بلبل از شوق گل و پروانه از سودای عشق
نه طبع او ز نشاط و نه جام او ز شراب	مباد خالی و فارغ دوچیز از دوچیز

جمع و تفریق و تقسیم

نخست دو چیز را در یک ویژگی جمع کنند، سپس در میان آن دو جدایی افکنند و بعد یک به یک چگونگی این جدایی را باز نمایند:

بر فلک بر، دو شخص پیشه‌ورند این یکی درزی و آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوک و آن نبافد مگر پلاس سیاه

پیشه‌ور: صنعتگر و استادکار / درزی: خیاط / جولاه: بافنده

در بیت اول، مصراع نخست: جمع / مصراع دوم: تقسیم

بیت دوم: تفریق

تجاهل العارف

شاعر در امری بدیهی که می‌گوید، خود را نادان و بی‌اطلاع نشان دهد و در واقع آنچه را می‌داند، جاهل وار می‌پرسد:

آن بهشتِ عَدَن یا باغِ ارم یا کویِ توس	آن فروغِ لاله یا برگِ سمن یا رویِ توس؟
یا مه نو یا هلالِ وسمه یا ابرویِ توس	آن کمانِ چرخ یا قوسِ قزح یا شکلِ نون
یا جفایِ چرخ یا جورِ فلک یا خویِ توس	آن بلایِ سینه یا آشوبِ دل یا رنجِ جان
یا طنابِ شوق یا دامِ بلا یا مویِ توس	آن کمندِ مهر یا زنجیرِ غم یا بندِ عشق

ارسال المثل

شاعر، مثلی را در بیت بگنجاند:

درویش هر کجا که شب آید، سرای اوست
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
پر عقاب شد آری بلای جان عقاب
در هاون، آب خیره چرا سایی؟
خورشید را همی به گل اندایی؟

آن را که جای نیست، همه شهر جای اوست
پای ما لنگ است و منزل بس دراز
ز بخت خویش عدوی تو دل شکسته بود
بی علم، دین همی چه طمع داری؟
عاصی، سزای رحمت کی باشد؟